

● با عماد ماندم

● سعدی بدرالدین (همسر) ●

در سال ۱۹۸۲ عماد دختری را که به همسری برگزیده بود به ایران برد و در آنجا با او ازدواج کرد. مدتی بعد که به لبنان برگشتند، در خانه ما در منطقه الشیاح ساکن شدند. این زمان، همسرش اولین فرزند خود را باردار بود. به دلیل کوچک بودن خانه، آن‌ها بالکن را با شیشه پوشانده و تبدیل به اتاق کردند. این وضع ادامه داشت تا این که عماد منزل مستقلی در منطقه برج «البراجنه» تهیه و به آنجا رفتند.

اولین بار زمانی که سیزده سالم بود، عماد را دیدم. او یکی از دوستان نزدیک برادرم مصطفی^۱ بود و به دلیل رفت و آمد زیادی که با هم داشتند، تقریباً هر روز او را می‌دیدم. این دیدار هر روزه باعث شد، شناخت خوبی نسبت به او پیدا کنم. شناختی که باعث علاقه‌ام نسبت به او شد. به هر ترتیب، موجبات ازدواج ما فراهم شد. خطبه عقد ما را آیه الله سیدمحمدحسین فضل‌الله خواند. زمانی که ما نامزد بودیم، بر اثر تعقیب و

۱. «سیدمصطفی امین بدرالدین» با نام جهادی «سید ذوالفقار»، دوست و هم‌وزم عماد مغنیه بود. او در سال ۲۰۱۶ در حالی که فرماندهی قوای حزب‌الله در سوریه را بر عهده داشت، به شهادت رسید.

گریزهایی که عماد داشت، پایش آسیب شدیدی دید و نیاز به مراقبت داشت. او می‌خواست به روستای «طاریا» برود. آن زمان خانواده دختر اجازه نمی‌دادند او همراه نامزدش به مسافرت برود. من با پدرم حرف زدم و از لزوم همراهی با عماد به دلیل مجروحیت شدید گفتم و در نهایت موفق شدم او را قانع کنم و همراه عماد بروم.

به دلیل اتفاقات متعددی که در لبنان می‌افتاد و نیز نوع زندگی جهادی عماد، ازدواج من و او خیلی سریع صورت گرفت. طوری که ما هیچ مراسم جشنی نگرفتیم و من حتی نتوانستم لباس سفید عروس بپوشم. بلافاصله هم پس از ازدواج به منزل شیخ علی کورانی در تهران رفتیم. او استقبال گرمی از ما کرد. وقتی به ایران رفتیم، عماد زمان مشخصی برای بازگشت به لبنان معین نکرد و من مجبور بودم صبر کنم. این‌جا بود که فهمیدم زندگی با او مثل همه زندگی‌ها نیست و او دائم در سفر خواهد بود.

چند وقت بعد از آمدن ما به ایران برادرم به دیدن من آمد. او نوار کاستی به من داد که در آن مادر و خواهرم جویای حال و اوضاع و مختصات محل زندگی و این طور چیزها بودند. با شنیدن صدای آن‌ها از شدت دلتنگی فقط گریه

می‌کردم. مانده بودم چه چیزی از خودم برای آن‌ها بگویم که نگرانم نشوند. حال مساعدی هم نداشتم. موقع خواب سراغ چمدانم رفتم که از ابتدای سفر دست به آن نزده بودم. قبل از سفر کتابی با عنوان «نفحات محمدیه» را از یکی از دوستانم امانت گرفته بودم. آن را باز کردم. حدیثی از پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به چشمم خورد که در آن ایشان در جواب سؤال یکی از صحابه درباره بهترین زنان، مواردی را فرموده بودند. یکی از خصوصیات مطرح شده توسط ایشان این بود که: «بهترین زنان کسی است که نزد همسرش خوار و نزد خانواده‌اش سربلند باشد.»

نویسنده کتاب در توضیح این حدیث نوشته بود: «در نزد خانواده زنی سربلند است که در برابر سختی‌ها شکیبیا و صبور باشد و لب به شکایت نگشاید.» با خواندن این حدیث، روحی تازه در وجودم دمیده شد و آن حال دماغ قبلی از من رخت بریست. سریع یک نوار کاست داخل ضبط گذاشتم و توضیحاتی را درباره محل زندگی و جاهایی که دیده بودم برای خانواده‌ام ضبط کردم. عماد مرا مختار کرد که می‌توانم با برادرم به لبنان بازگردم؛ اما من تصمیمم را گرفته بودم و با عماد ماندم.